

این متن ترجمه یک بخش دیگر از یازده بخشی (با احتساب یادداشت‌ها یا پانویس‌ها) است که توسط رفیق باب آواکیان رهبر حزب کمونیست انقلابی آمریکا برای توضیح و عمیقتر نمودن سنتز نوین کمونیسم، نوشته شده است. شش بخش نخست آن قبلاً ترجمه شده است. بنابراین تاکنون ۷ بخش آن ترجمه گردیده. ترجمه این متن به جوانان پرشور نسل جوان و نوین چالشگر این جویندگان و پویندگان حقیقت علم کمونیسم، به کلیه کمونیست‌های انقلابی و به‌ویژه رفقای "گروه کمونیست‌های انقلابی سنتز نوین کمونیسم در ایران" تقدیم می‌گردد.

۳۱ مرداد ۱۳۹۸

ترجمه توسط: برهان عظیمی

توضیحات زیر هر صفحه از مترجم است.

علم

یک بار دیگر تاکید می‌شود که، کمونیسم نه تنها یک مذهب نیست، بلکه یک فلسفه یا ایدئولوژی به مفهوم غلط (یعنی ذهنی و غیرعلمی)، یعنی چیزی بی‌ارتباط با واقعیت عینی و در نهایت در تقابل با یک روش و رویکرد علمی نیست. کمونیسم اساساً و ضرورتاً روش و رویکرد علمی برای تحلیل و سنتز تکامل اجتماعی بشریت و چشم انداز آن است. اما گرایش‌های غیرعلمی درون کمونیسم توسعه یافته بودند که به میزان قابل توجهی در تقابل با (برضد-م) بنیان علمی اساسی‌اش است. پوپولیسم و معرفت‌شناسی پوپولیستی: هر چه مردم فکر می‌کنند - یا اکثریت افراد یا یک گروه اجتماعی خاصی که شما به آن متکی هستید یا بر رویش سرمایه‌گذاری کرده‌اید از یک توانایی ویژه برای دستیابی به حقیقت الهی (خداگونه-م) برخوردار است (و من عمداً از کلمه "الهی" در اینجا استفاده می‌کنم) هر آنچه که آنها فکر می‌کنند، در هر زمان مشخص، حقیقت یا معادل کارکرد (شاخص، نماینده-م) حقیقت است. کلیت ایده پوپولیسم و معرفت‌شناسی پوپولیستی به میزان قابل توجهی راهش را به جنبش کمونیستی باز کرده است و به میزان زیادی کیفیت (کارآیی) جنبش کمونیستی و نیاز به علمی بودن آنرا از بین برده است. علاوه بر این، عبادت (پرستیدن) و دنباله‌روی از حرکت خودبخودی توده‌ها و مفهوم «خط توده‌ای»-ایده‌های توده‌ها را جمع‌آوری کردن و سپس آنها را تمرکز دادن و به شکل خط و سیاست به درون توده‌ها بردن-چیزی که مائو آنرا فرموله کرد، اما همانطور که قبلاً اشاره نمودم، مائو به معنای اساسی در تکامل خطوط، سیاست‌ها و استراتژی‌ها، و در تعیین اینکه بر کدام تضادها در هر زمان معین باید تمرکز نمود که در پیشبرد مبارزه انقلابی ضروری بود، واقعا اینگونه پیش نمی‌رفت. این امر عمدتاً توسط مائو بر اساس علمی انجام گرفت، و نه از طریق جمع‌آوری و سپس تمرکز ایده‌های توده‌ها و بردن آن به درون آنها.

همراه با این نیز جسمیت بخشیدن^۱ بوجود آمد، به این مفهوم که پدیده کلی پرولتاریا (و گروه‌های ستم‌دیده دیگر) را گرفته و آنرا ظاهراً به اینکه چگونه این در افراد پرولترها یا افراد دیگری از گروه‌های ستمکش موجودیت می‌یابد تقلیل می‌دهد، با تاکید مجدد، مثل اینکه آنها از مالکیت ویژه بر حقیقت برخوردارند و آنرا خریده‌اند (اینرا با استناد به سخن مرسوم شده کنونی بطور تحریک‌آمیز بیان می‌کنم)، که گویا یک چیزی ذاتی و به ارث برده شده (inherent - inheritance) در این و یا آن گروه ستم‌دیده وجود دارد که افراد این گروه را قادر می‌سازد به طور خودجوش (بصورت خودکار یا اتوماتیک-م) به حقیقت، یا حداقل به یک «روایت» که جایگزینی قابل قبول و مناسبی برای حقیقت است، برسند. این امر همراه با یک تصور بسیار مضر است که دارای محبوبیت در جنبش کمونیستی است، که حقیقت یک ماهیت طبقاتی دارد- که حقیقت بورژوازی و حقیقت پرولتری وجود دارد. این حتی راه خود را به راهنمای دستورالعمل‌های انقلاب فرهنگی در چین و بر ضد ماهیت کاملاً مثبت آن مبارزه‌ی انقلابی توده‌ای که بر پایه کمونیستی هدایت می‌شد، باز کرد. سپس مقوله "حقیقت سیاسی" وجود دارد که با مفهومی که حقیقت دارای یک ماهیت طبقاتی است همخوان و همراه هست؛ "حقیقت سیاسی" یک شکل از "حقیقت مناسب" است و این ایده که هر فکری که برای رسیدن به منافع و اهداف کمونیست‌ها یا کمونیست‌های خاصی در هر زمان مشخص خوب باشد - حقیقت است، سوای آنکه واقعاً حقیقت باشد یا نه. و این گاهی اوقات فرم "واقع‌گرایی سیاسی" ("realpolitik" مصلحت‌گرایی) بسیار ناب را بخود گرفته است (که من بعداً در مورد آن صحبت خواهم کرد).

با توجه به سنتز نوین- کمونیسم نوین و تکامل بیشتر کمونیسم از این طریق، مهم است که بر معرفت‌شناسی، یعنی تئوری فراگرفتن دانش (علم) تمرکز کنیم. سوال این است که آیا تئوری شما درباره دانش‌اندوختن (علم را فراگرفتن) چیست و چگونه برای تعیین حقیقت پیش می‌روید، و یا اینکه حتی شما فکر می‌کنید چنین چیزی به عنوان حقیقت عینی وجود دارد یا نه، قطعاً اهمیت اساسی و مرکزی دارد که آیا شما به پدیده‌ها از یک رویکرد علمی برخوردارید. این گفته من، که در نوشته *مشاهداتی در باره هنر و فرهنگ، علم و فلسفه* یافت می‌شود، به درجه زیادی شامل تمرکز بر، از جمله خطوط تمایز بنیادی در معرفت‌شناسی و رویکرد کلی به واقعیت و تغییر رادیکال آن: "همه چیزهایی که در واقع حقیقت هستند برای پرولتاریا خوب است، همه حقایق می‌توانند برای رسیدن به کمونیسم به ما کمک کنند."^۱

بعضی از افراد به این موضوع واکنش نشان داده و می‌گویند: "خوب اینکه شما باید به حقیقت دست یابید. همه این کار را می‌کنند- مگر کار شق‌القمر انجام شده؟" یکی از اپورتونیست‌ها گفت: اگر به دانشگاه قدم بگذارید و بگویید "ما طرفدار حقیقت هستیم، و فکر می‌کنیم که همه باید طرفدار حقیقت باشند،" آیا واقعاً فکر می‌کنید که کار خارق‌العاده‌ای کرده‌اید؟ خوب، اول از همه، بله. همانطور که ما در پاسخ به این اپورتونیست اشاره کردیم، امروزه ایده پیگیری و جستجو کردن حقیقت عینی در محیط دانشگاه‌ها واقعاً ایده‌ای نیست که بیشترین طرفدار را داشته باشد. ایده‌های مختلفی در مخالفت با آن وجود دارد، انواع اندیشه‌های نسبیت‌گرایانه در خدمت به سیاست هویت‌طلبی و غیره- استدلال‌هایی که می‌گویند روایت‌های مختلف و "حقایق" متفاوت وجود دارد، که هیچ حقیقت عینی وجود ندارد، و حتی ایده‌ای که

^۱ - جسمیت بخشیدن (reification - ری‌افیکیشن-) فرایندی که روابط اجتماعی را به عنوان ویژگی‌های ذاتی افراد درگیر در آنها در نظر می‌گیرد. - م

معتقد است چنین چیزی به عنوان حقیقت عینی نباید وجود داشته باشد. بنابراین، بله، اول از همه، این روزها (در حال حاضر) این موضوع باید نقطه بحث جدی در بیشتر دانشگاه‌ها باشد.

اما فراتر از آن، اصرار بر این که ما بایستی توسط اسلوب علمی دائماً در جستجوی حقیقت باشیم- یعنی تلاش کنیم که به درستی واقعیت‌های مادی که در واقع وجود دارند و همانطور که در حال حرکت و تغییر هستند را درک نماییم- به همان اندازه مهم است، اما همه و حتی ماهیت آنچه در همین جا گفته‌ام نیست. بیایید دوباره به آنچه که گفته (اظهار) شد نگاه کنیم: "همه چیزهایی که در واقع حقیقت است برای پرولتاریا خوب است، همه حقایق می‌توانند برای رسیدن به کمونیسم به ما کمک کنند." به هدف مشخصی در اینجا اشاره شده است. در این اظهاره (بیانیه) نه تنها گفته شده است که صرفاً باید دنبال حقیقت بود، اگرچه این موضوعیت دارد و بسیار مهم است. بلکه این بیانیه‌ای است که عمدتاً و اساساً درباره **رابطه بین تشخیص حقیقت و پیشبرد مبارزه برای کمونیسم است**. این بیانیه در مورد معرفت‌شناسی و ارتباط آن با دگرگونی رادیکال جهان است. و این مهم است که درک کنیم که این رفتن به دنبال حقیقت (کشف حقیقت) و تکامل مبارزه برای رسیدن کمونیسم یک فرآیند بسیار پیچیده است. حقایق زیادی وجود دارد - آنچه که من به عنوان حقیقت‌هایی که باعث انقباض غیرارادی ماهیچه می‌شود و ما را به تعجب و امیدارد، اشاره می‌کنم- که در کوتاه مدت بر سر راه مبارزه برای رسیدن به کمونیسم قرار می‌گیرد. اما آنچه که در اینجا تأکید می‌شود این است که حتی چیزهایی که کمبودها یا جنبه‌های منفی مبارزه برای کمونیسم را نشان می‌دهد یا در تفکر فعلی ما وجود دارد، و می‌تواند بینش و آگاهی مهمی را فراهم کند، می‌تواند بخشی از درک عمیق‌تر از واقعیت باشد که به نوبه‌ی خود می‌تواند ما را قادر سازد مبارزه برای کمونیسم را به پیش ببریم؛ زیرا شما می‌توانید تنها آن را بطور اساسی و نهایی بر مبنای علمی انجام دهید.

آنچه در اینجا در موردش صحبت می‌شود، رابطه دیالکتیکی و گاه به شدت متناقض بین تشخیص و رفتن بسوی حقیقت از یک طرف و از طرف دیگر پیشبرد مبارزه برای رسیدن به کمونیسم است، و پافشاری (اصرار) در کوتاه مدت، حتی زمانیکه حقیقت را تشخیص داده و به سوی تحقق آن می‌رویم ممکن است شما را دچار مشکلاتی کند و مشکلات بیشتری را برای شما ایجاد کند، شما هنوز هم باید این کار را انجام دهید زیرا در غیر این صورت هرگز نمی‌توانید به هدف کمونیسم برسید. این به رابطه علمی بودن و طرفدار متعصب (partisan- جانبداری متعصانه و یکطرفه غیر علمی کردن-م) بودن نسبت به هدف کمونیسم می‌رسد (که به زودی در باره آن صحبت خواهم کرد). تمام نکته اینجاست که جستجوی حقیقت و پیشروی به سمت کمونیسم اساساً در وحدت هستند، اما تضادهایی وجود دارد و گاهی اوقات، در کوتاه مدت، در بعضی مواقع حتی بشدت آنها در تقابل با هم هستند، و شما باید از این طریق بجنگید، شما باید جهت‌گیری و روش پیشبرد درک واقعیت را همانطور که واقعاً است حفظ کنید، و همانطور که در حال حرکت و تغییر است، اگر از مسیر صحیح خارج شوید و تلاش کنید میانبر بزنید تا مسئله حقیقت را بچیانید و بطور لذیذ آنرا بپزید، یا حقایق را اختراع کنید، یا "حقیقت سیاسی" ایجاد کنید، یعنی حقیقت‌هایی مناسبی را پیدا کنید که در واقع اصلاً حقیقت نیستند، هرگونه دستاورد موقتی که کسب می‌کنید معکوس می‌شود و عقبگرد می‌کنید و هرگز نمی‌توانید به سمت کمونیسم پیش بروید.

این گفته که هر آنچه که در واقع حقیقت است برای پرولتاریا خوب است همیشه به صورت فوری و محدود صادق نیست. چیزهایی که حقیقت هستند ممکن است به صورت فوری و محدود برای ما بد باشد، اما آنها **ضروری** هستند- رسیدن به آن حقایق، درک علمی آنها و آمیختن و گنجاندن آن در فهم کلی ما از جهان، و مبارزه ما بر آن اساس، بسیار مهم است تا بتوانیم به سمت کمونیسم پیش برویم، و شما بدون آن هرگز این کار را نخواهید کرد. بنابراین یک بیانیه بسیار کامل در اینجا طرح شده است که به شیوه‌ای متمرکز مختصر و مفید در این فرمول متمرکز شده است: "همه حقایق می‌توانند به ما در رسیدن به کمونیسم کمک کنند." خوب، حقایق در مورد تاریخ جنبش کمونیستی وجود دارد که خیلی دلپذیر نیست. اما اگر واقعاً به آنها با رویکرد علمی برخورد کنیم، آنها هنوز هم می‌توانند به ما در رسیدن به کمونیسم کمک کنند، و از این طریق می‌توانیم درک خود را از روش (متدولوژی) علمی‌اش و کاربرد آن در جهان عمیق‌تر کنیم تا آن را در جهت کمونیسم تغییر دهیم.

من قبلاً به این واقعیت اشاره کردم که در محوطه دانشگاه‌ها و جاهای دیگر، به‌ویژه در بین روشنفکران (استفاده از آن اصطلاح-روشنفکران- بخصوص بعد از بررسی از آنچه ممکن است اشتباه بکار رود، توصیه می‌شود. یعنی اینکه باید مراقب باشیم که واقعا چه کسی را روشنفکر خطاب می‌کنیم) این تصور وجود دارد، یک طرز تفکر بسیار گسترده که دارای مفهوم بسیار گسترده است این می‌باشد که مفهوم حقیقت برخلاف روایات مختلف و "حقایق" مختلف، یک ایده خودکامه و اساساً استبدادی (totalitarian- توتالیترین- خودکامه- استبدادی) است- یعنی این ایده که هر کسی می‌تواند حقیقت خویش را داشته باشد، خودکامه است و به آن شباهت دارد، اگر واقعا هنوز هم (به سطح توتالیترین) نرسیده باشد، در قلمرو توتالیتریسم قرار دارد. خوب، در اینجا چیزی دزدکی (شیادانه) وارد شده است، که این یک ایده غیرعلمی درباره حقیقت است. آنچه در اینجا واقعا گفته شده است، یا به طور عینی آنچه در اینجا منعکس می‌شود، این ایده است که حقیقت فقط روایت (شرح یا حکایت) دیگر است و این که وقتی می‌گویید حقیقت را دارید، می‌خواهید روایت خود را به شخص دیگری تحمیل کنید، و هیچ کس نباید تلاش کند روایت خود را به عنوان یگانه روایت موجود که همه چیز را شامل می‌شود، تحمیل کند. آنچه در اینجا مورد بحث و در معرض خطر است دقیقاً این است: حقیقت چیست؟ حقیقت یک بازتاب صحیح از واقعیت است، از جمله حرکت و تکامل آن. و البته، درست است که هیچ کس نمی‌تواند همه حقیقت را داشته باشد (کشف کند). این بخشی از درک درست واقعیت، بخشی از روش (متد) علمی است. اما، بر خلاف چنین انکارهای پوچ (و خودشیفته) توسط افرادی مانند رابرت رویین، این درست است که بطور قطع و نهایی می‌توانید واقعیت بسیاری از موارد خاص پدیده‌ها را کشف کنید، حتی در حالی که همیشه ذهن‌تان باید برای یادگیری بیشتر آماده و باز باشد، و به این احتمال که برخی از آنچه فکر می‌کردید درست است ممکن است واقعیت نداشته باشد یا تحولات جدیدی رخ دهد به این معنی است که جهان به گونه‌ای تغییر کرده باشد که درک شما باید تغییر یابد (اصلاح شود). همگی اینها بخشی از روش علمی است. وقتی در مورد حقیقت صحبت می‌کنیم، ما در مورد **حقیقت** به عنوان یک حقیقت مطلق و نهایی صحبت نمی‌کنیم، و در مورد روایت هم صحبت نمی‌کنیم. ما در مورد یک رویکرد علمی برای درک واقعیت صحبت می‌کنیم و سپس بر این اساس، آن را تغییر دهیم. و رویکرد علمی به آن فرآیند تجزیه و تحلیل و سنتز نمودن واقعیت می‌تواند به نتیجه نهایی مهمی برسد، حتی همانگونه

که این یک روند در حال تداوم است که هرگز کامل نیست زیرا شما هرگز نمی‌توانید همه واقعیت را درک کنید- از جمله زیرا دائماً در حال تغییر است و چون همیشه جنبه‌هایی از واقعیت وجود خواهد داشت که انسان حتی در هر زمان مشخص حتی نمی‌تواند در آن نفوذ کند و آنرا دریابد، چه رسد به درک آن. بنابراین این ایده از حقیقت به عنوان یک مفهوم خودکامگی و توتالیتر، دزدکی در یک مجموعه کامل از مفاهیم و رویکردهایی وارد شده است که خودشان غیرعلمی، غیر واقعی هستند.

اما بیایید به این گفته که "هر چیزی که در واقع حقیقت است برای پرولتاریا خوب است، همه حقایق می‌توانند به ما کمک کنند تا به کمونیسم برسیم" و آنچه در ضدیت در این مورد گفته شده برگردیم. اگر آن را در رابطه با ضد آنچه در مقابل آن ارائه شده است در نظر بگیرد، معنا و اهمیت واقعی این مسئله را می‌توان بیشتر درک کرد یعنی: "هر چیزی که برای پرولتاریا خوب باشد، حقیقت است، هر آنچه به ما کمک می‌کند تا به کمونیسم برسیم. حقیقت است." و اگر شما به آن اینگونه نگاه کنید، اگر شما در ضدیت با اینکه هر چه برای پرولتاریا خوب است حقیقت است، با طرح واقعا صحیح آن که هر چه واقعا صحیح است برای پرولتاریا خوب است، می‌توانید درک بهتری از اهمیت عمیق بدست بیاورید. یک فرمولبندی مربوط به روش علمی و کاربرد آن است و دیگری عمیقاً غیرعلمی و ذهنی است و در نهایت منجر به انواع خطاها و حتی در مواردی به وحشت و افتضاح منجر خواهد شد.

بررسی "لیبرال‌ها" و فاشیست‌ها در ارتباط با حقیقت مهم است. نمونه بارز این موضوع توسط برخی اظهارات توسط مدیر سابق اف بی آی جیمز کامی در یک جلسه سالن شهر که از طرف سی ان ان در اوایل سال ۲۰۱۸ پخش شد، ارائه شده است. وی در مورد چگونگی دروغ گفتن دائمی ترامپ صحبت می‌کرد - که البته این درست است. و، در خلال صحبتش در مورد اینکه چگونه ترامپ دائماً دروغ می‌گوید، کامی به روش خودش، روش ابزارگرایانه (the instrumentalist method) که ابتدا به ساکن هدفی را تعیین می‌کند و سپس با "ساختن فاکت‌ها" (عبارتی که من-آواکیان- بکار می‌برم) برای خدمت به آن هدف، موضع خود را گرفت. کامی اظهار داشت که این روشی نیست که باید به پیش بروید- باید واقعاً به حقایق، شواهد نگاه کنید و سپس تفکر عقلانی را به کار گیرید تا ببینید واقعیت‌ها و شواهد به چه چیزی اشاره می‌کند. بنابراین آنچه او گفت تا حدی درست بود. اما کامی ادامه داد و گفت که حمله به سازمانهای نیروهای انتظامی و اطلاعاتی و نیروهای مسلح این کشور واقعاً اشتباه است، زیرا آنها همیشه نیروی برای امر خوب و خیرخواهانه بوده‌اند و همیشه در جستجوی حقیقت بوده‌اند! بنابراین در اینجا، از یک طرف، او یک رویکرد کمابیش درست را بیان می‌کند، و سپس از طرف دیگر کاملاً متناقض این را با چنین گفته‌ای تکه پاره و خرد می‌کند. البته می‌توانیم مدت زیادی را صرف کنیم، نمی‌دانم چه مدتی، اما بیش از زمانی که ما اینجا داریم، فقط یک لیست اولیه از همه دروغ‌هایی که توسط نیروی انتظامی، آژانس‌های اطلاعاتی و نیروهای مسلح ایالات متحده آمریکا، و همه جنایات جنگی و جنایات علیه بشریت که در سراسر جهان انجام شده است، ارائه می‌دهم.

در اینجا می‌بینیم که چیزی به راحتی ترسیم شده است: لیبرال‌ها، و به‌ویژه طبقه حاکمه "لیبرال"، در مورد حقیقت صحبت خواهند می‌کنند، اما وقتی واقعیت "ناخوشایند" باشد و بر خلاف "روایت‌های" محبوب و اهداف‌شان باشد، مرتباً دروغ می‌گویند و آنرا تحریف می‌کنند؛ حتی اگر در مواقعی حداقل (و به‌ویژه هنگامی که ضد حقیقت آشکارا صحبت کردن‌شان به گونه‌ای انجام می‌شود که آنرا توهین‌آمیز و مضر به نظرشان می‌رسد، و این امر به ویژه به وجه بارزی قابل توجه است)، آنها به شدت پایبندی‌شان را به اهمیت حقیقت و نتیجه‌گیری از فاکت‌ها و اسناد و غیره را نشان می‌دهند. در عین حال، فاشیست‌ها آشکارا و مکرراً از علم، روش علمی و جستجوی حقیقت سرپیچی می‌کنند و آنرا لگدمال می‌کنند. بنابراین درک این نکته مهم است زیرا، به ویژه در شرایط بقدرت رسیدن رژیم ترامپ/پنس، می‌شنوید که مردم مرتباً در مورد اهمیت حقیقت صحبت می‌کنند. سی ان ان تبلیغی را به این صورت انجام می‌دهد: "این یک سیب است، همیشه سیب است، سیب‌های زیادی وجود دارد، سیب‌ها سیب هستند." به عبارت دیگر می‌گویند "فاکت‌ها فاکت هستند-یعنی فاکت‌ها اهمیت دارند، حقیقت مهم است. اما بعد خواهید دید که آنها هر وقت منافع طبقه حاکمه این سیستم واقعا به خطر بیفتد و بر این اساس همانطور که آنها آنرا (منافع‌شان) را درک می‌کنند، دروغ می‌گویند و به هرگونه تحریفی دست می‌زنند. اگر دروغ‌گوپردازی در خدمت آن منافع باشد، با افتخار دروغ می‌گویند. این نوعی "حقیقت سیاسی" است که متأسفانه برخی کمونیست‌ها در آن سقوط کرده اند و ما کمونیست‌ها باید به طور کامل و سرانجام از آن گسست قطعی کنیم. اینطور نیست که ما اشتباه نمی‌کنیم - البته ما اشتباه خواهیم کرد، همه اشتباه می‌کنند. اما، به عنوان یک نکته مهم در جهت‌گیری و روش، ما باید کاملاً از این مفهوم ("حقیقت سیاسی") که آنچه در یک لحظه مشخص ممکن است به اندازه حقیقت سودمند باشد، گسست نماییم - یعنی شما به مردم دروغ می‌گویید، شما همه چیز را پنهان می‌کنید زیرا در آنصورت مردم را به انجام کارهایی که می‌خواهید وادار خواهید کرد و در پایان همه چیز خوب خواهد بود. نه! ما باید از آن مفهوم کلا و آن رویکرد کاملاً گسست نماییم.

بنابراین، بخش مهمی از معرفت‌شناسی کمونیسم نوین، همانطور که من در باره آن صحبت کردم مخالف آن با نسبت گرایی و "حقیقت به عنوان روایت" است. و دو جمله از کتاب مبانی (اصول-BASICS) وجود دارد که خیلی مهم هستند. اولین مورد این نقل قول ۱۱:۴ از مبانی است:

آنچه مردم فکر می‌کنند بخشی از واقعیت عینی است، اما واقعیت عینی توسط آنچه مردم فکر می‌کنند تعیین نمی‌شود. [تأکید در متن اصلی]

این جمله بسیار مهمی است. آنچه مردم فکر می‌کنند بخشی از واقعیت است که ما با آن سر و کار داریم، واقعیتی که به صورت عینی وجود دارد. و اگر آن را تشخیص ندهید، نمی‌توانید نیاز به دگرگون کردن شمار بسیار زیادی از آنچه مردم فکر می‌کنند را تشخیص دهید، زیرا بیشتر مردم تحت تأثیر روابط بورژوازی و روبنای سیاسی بورژوازی چیزی نمی‌دانند و سرشان را مثل الاغ در ماتحتشان می‌کنند. این بدان معنا نیست که آنها نمی‌توانند یاد بگیرند، اما این واقعیت فعلی است. مهم است بدانیم که آنچه مردم فکر می‌کنند بخشی از واقعیت عینی است؛ شما باید این را بفهمید و تلاش کنید با آنچه که فکر می‌کنند و در هر کجا

که منطبق با واقعیت واقعی نباشد، مبارزه کنید- که به حد بسیار زیادی به طور خودجوش (خودبخودی) است. اما، واقعیت عینی با آنچه مردم فکر می‌کنند تعیین نمی‌شود- مثل این نیست که "خوب"، این حقیقت شما است و من حقیقت خودم را دارم، و شما نمی‌توانید بگویید که حقیقت شما بهتر از حقیقت من است." چیزی به نام حقیقت هر کسی وجود ندارد. حقیقت نباید صاحب داشته باشد. حقیقت عینی است.

و سپس مبانی ۴:۱۰ وجود دارد:

برای اینکه بشریت فراتر از وضعیتی که "قدرت درستش می‌کند"^۲ برود - و جایی که نهایتاً اوضاع به روابط قدرت ناب باز می‌گردد - یک رویکرد برای درک کلیه موضوعات (معرفت‌شناسی) که بر اساس آن تشخیص داده شود که واقعیت و حقیقت عینی (آبژکتیو) هستند را ملزم می‌سازد و طبق "روایت‌های مختلف و میزان "قدرت" در پشت آن ایده (یا یک "روایت")، یا چقدر قدرت و نیرو به نمایندگی از یک ایده خاص در هر نقطه معین بکار برده می‌شود، تعیین نمی‌شوند. [تأکید در متن اصلی]

این نیز بسیار مهم است - رابطه بین نسبیت‌گرایی و "قدرت درستش می‌کند."^۳ مثلاً بگویید که شما بخشی از یک گروه ستمکش هستید. روایتی در مورد ستم خود دارید. اما اگر مبارزه به حق و عادلانه علیه این ستمگری - به عنوان مثال علیه قتل مردم سیاه‌پوست و قهوه‌ای‌پوستان و بومیان سرخ‌پوست آمریکا توسط پلیس - به موضوع روایت تقلیل یابد، به دیدگاه ذهنی‌گرانه (a subjective view of the world - ساجکتیو) از جهان منتهی می‌شود (دیدگاه ذهنی‌گرایانه‌ای که می‌گوید "به عنوان بخشی از هویت‌گرایی گروه خاص من می‌دانیم این به چه معناست، می‌دانیم که از کجا آمده و چه کارهایی باید انجام دهیم، زیرا ما آن را تجربه می‌کنیم") - اگر این معرفت‌شناسی است که شما مطرح می‌کنید، خوب، پس وقتی شما با گروهی که قدرت بیشتری از شما دارد روبرو می‌شوید، چه اتفاقی می‌افتد؟ مانند پلیس، آنها هم معرفت‌شناسی و روایت خود را نیز دارند: "همه شما یک دسته از حیوانات هستید، باید محصور و زندان شوید. و اگر شما به هر طریقی ما را تحریک کنید، ما حق داریم شما را بکشیم." این روایت آنهاست. این نژادپرستی درست در قانون این جامعه و دیکتاتوری بورژوازی آن نوشته شده است. منظورم از این چیست؟ خوب، در بیشتر ایالت‌ها قانون چه می‌گوید؟ اگر پلیس "ترس معقولی" در آسیب رساندن از طرف شخصی نسبت به خود یا فرد دیگری ببیند، آنها حق استفاده از زور از جمله نیروی کشنده را دارند. خوب، بنابراین شما با نژادپرستی را که در این مورد نوشته شده است سروکار دارید، زیرا تقریباً همه پلیس‌ها سیاه‌پوستها و به ویژه مردان سیاه‌پوست (نه تنها آنها بلکه بویژه مردان سیاه‌پوست جوان) را

^۲ - "قدرت درستش می‌کند" اصطلاحی یا عبارتی است در زبان انگلیسی که دارای چندین معنای بالقوه است: ۱- ایده مرتبط با چنین عبارتی نشان می‌دهد که دیدگاه یک جامعه از حق و باطل، مانند دیدگاه او در مورد تاریخ، توسط کسانی که در حال حاضر در قدرت هستند، تعیین می‌شود.

^۲ - این اصطلاح در مورد افرادی که چون قدرت دارند پس قادر به انجام آنچه می‌خواهند هستند زیرا هیچ کس نمی‌تواند جلوی آنها را بگیرد، اطلاق می‌شود. ^۳ - یک ایده از طریق افراد پرنفوذ و پر قدرت در جامعه می‌تواند فراگیر شود، سواً آنکه ایده‌اش منطبق با واقعیت عینی (یعنی حقیقت) باشد یا نباشد.

^۳ - در واقع اشاره است به اینکه «اوضاع ممکن است توسط کسانی که در قدرت هستند درست شود.» - م

تهدید و خطر قلمداد می‌کنند. بنابراین دلیلی برای قتل سیاه‌پوستان توسط پلیس ساخته و مهندسی شده است، آنها نژادپرستی قانونی کرده اند. این روایت آنهاست- و روایت آنها از پشتوانه دولت برخوردار است، به همین دلیل آنها تقریباً هرگز به ارتکاب قتل نمی‌شوند چه رسد به اینکه محکوم به این قتل‌ها شوند، بارها و بارها اتفاق افتاده است.

و سپس ارتش این سیستم وجود دارد. آنها همچنین روایتی در مورد چگونگی نیروی که بانی امر خیر در جهان هستند دارند و برای تحمیل نظم‌شان باید این نیرو را به کار گیرند، زیرا این به سود دست‌یابی به امر خوب است. آنها قدرت نظامی خود را برای پشتیبانی از این روایت در اختیار دارند. بنابراین، اگر این همه روایت باشد، آن کس که بیشترین قدرت را در پشت روایت خود دارد، در نهایت پیروز خواهد شد.

این به نکته‌ای از مائو در نوشته "مبارزه با لیبرالیسم" که در جای خودش مهم است و در اینجا کاربرد مهمی نیز دارد، می‌رسد. مائو گفت که در بین افراد خاص ژست چیزی که نیستند را برای مرعوب کردن دیگران گرفتن (مثل ژست قدرتمند بودن را گرفتن یا زهر چشم گرفتن-م) یک تاکتیک بسیار رایج است. وی خاطرنشان کرد: در مبارزه با دشمن، این کاملاً بی‌فایده است و در بین مردم آسیب بزرگی به همراه دارد.^۴ در مورد این فکر کنید: اگر در یکی از گروه‌های کوچکی هستید که سیاست هویت‌گرایی در آن رایج است، ممکن است با اصرار بر روایت خودتان در مقابل روایت شخص دیگری به شما کمک نماید. اما در گستره جهان، و به‌ویژه علیه دشمن یعنی علیه طبقه حاکم، آنها برای روایت شما پیشیزی قائل نیستند، به هویت شما ارزشی قائل نیستند. آنها منافع خود را دارند و در پشت منافع‌شان قدرت زیادی وجود دارد، و خودتان را پشت هویت‌تان قرار دادن کاملاً بی‌فایده است، در مقابل آن بی‌ارزش است. و این بیش از همه در رژیم فاشیستی که اکنون در قدرت است، بیشتر اتفاق می‌افتد. البته اینگونه نیست که فاشیسم به دلیل سیاست هویت‌گری و معرفت‌شناسی مرتبطه با آن به وجود آمد و به قدرت رسید. نکته این است که این فاشیست‌ها می‌خواهند روابط سرکوبگرانه‌ای را که سیاست هویت‌گرانه درصدد توضیح آن به شیوه‌ای تحریف شده و بی‌پایه‌و‌اساس است، تقویت و تشدید کنند و این سیاست‌های هویت‌گری باعث بی‌نظمی و خلع سلاح مردم از نظر ایدئولوژیکی شده و باعث می‌شود که کمتر بتوانند به این موضوع بپردازند. چنین سیاست هویت‌گرانه و به ویژه ژست‌هایی (یک شیوه خاص رفتاری که به منظور ایجاد تصور نادرست به دیگران یا تحت تأثیر قرار دادن دیگران اتخاذ شده باشد-م) که غالباً با آن همراه هستند، فقط در بین افرادی که از این کار مرعوب می‌شوند، "مفید" است، و در واقع چنین اربابی آسیب بزرگی وارد می‌کند. این همان معنای مائو بود که او گفت این نوع کارها صدمات بزرگی را در بین مردم ایجاد می‌کند. ارباب (ترس و وحشت ایجاد کردن-م) مردم به جای اینکه به شناخت علمی از واقعیت برسند و

^۴ - مائو در نوشته "مبارزه با لیبرالیسم (علیه لیبرالیسم)" می‌گوید: «لیبرال‌ها به اصول مارکسیسم به دیده‌دگم‌های خشک تجریدی می‌نگرند. آنها مارکسیسم را می‌پسندند ولی حاضر نیستند آن را به مرحله عمل درآورند، و یا آن را کاملاً به مرحله عمل درآورند، آنها حاضر نیستند مارکسیسم را جایگزین لیبرالیسم خود نمایند. این اشخاص هم صاحب مارکسیسم خاص خودند و هم لیبرالیسم خود را حفظ می‌کنند، آنها از مارکسیسم دم می‌زنند ولی به شیوه لیبرالیسم عمل می‌کنند، در مورد دیگران مارکسیسم را به کار می‌بندند ولی در مورد خود لیبرالیسم را. در انبان آن‌ها هم این موجود است و هم آن، و هرکدام مورد استعمال ویژه‌ای دارد. چنین است شیوه تفکر برخی از افراد.» مترجم

آنچه باید در مودرش انجام بدهند، فقط می‌تواند به مردم آسیب برساند، و در برابر کسانی که قدرت واقعی دارند کاملاً بی‌فایده است.

بنابراین، یک بار دیگر تاکید میشود که از نظر ارتباط بین معرفت‌شناسی و پیشرفت فراتر از وضعیتی "قدرت درستش می‌کند، در بیسک (کتاب مبانی) ۴:۱۰ مطالب زیادی متمرکز شده است. برای توصیف بیشتر سؤالات مهم اصول و روش درگیر، اجازه دهید موارد زیر از "بحث با رفقا درباره معرفت‌شناسی" از تجربه تاریخی جنبش کمونیستی استناد کنم:

یکی از سؤالات بزرگ این است که "آیا ما واقعاً کسانی هستیم که می‌خواهیم به حقیقت دست یابیم یا اینکه واقعاً فقط به "حقیقت به عنوان يك اصل سازماندهنده است" برخورد میکنیم؟ لنین این فلسفه "حقیقت به عنوان يك اصل سازماندهنده" را نقد کرد، و شما می‌توانید همین را برای رد کردن دین و آپورتونیسم که به نظر شما مفید نیست نقد کنید، اما می‌توانید این کار را به شکل دیگری خودتان انجام دهید...

من در مورد سنتز نوین صحبت می‌کنم - معرفت‌شناسی کاملاً ماتریالیستی. لنین کتاب ماتریالیسم و امپریوکریتیسم را نوشت که در آن علیه این چیزها [مانند "حقیقت سیاسی" یا "حقیقت به عنوان یک اصل سازمان دهنده"] استدلال می‌کند، اما گاهی اوقات لنین عملگر در راه لنین فلسفی قرار می‌گرفت. سیاست اضطراری تحمیل شده به شرایطی منجر شد که بخشی از نحوه برخورد لنین با تضادهای جنبه‌ای از استالین داشته باشد.* نمونه‌های بسیاری از این موارد در کتاب "خشم‌ها" [The Furies - کتابی درباره انقلاب فرانسه و روسیه توسط آرنو مایر] وجود دارد. در برخی موارد بلشویک‌ها در برخی مناطق به ویژه در زمان جنگ داخلی که پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ بوقوع پیوست، نوعی رویکرد "مافیایی" داشتند. در بعضی موارد، هنگامی که مردم توسط ارتجاع برای جنگ با بلشویک‌ها سازماندهی می‌شدند، بلشویک‌ها به طور گسترده واکنش نشان می‌دادند و بدون رحم تلافی می‌کردند. یا آنها نه تنها افراد را به خاطر ترک کردن ارتش سرخ بلکه حتی به خاطر سستی و احمال در جنگ داخلی، را می‌کشتند. در حالی که گاهی اوقات در بحبوحه جنگ، اقدامات شدید ممکن است لازم باشد، اما در کل این روش راهی برای مقابله با این تضادها نیست ... من در این باره لنین خواندم و به آن فکر کردم، "این درست نیست." نکات معرفت‌شناختی وجود دارد که با همه اینها ارتباط دارد.ⁱⁱ

* یادداشت اضافه شده توسط نویسنده: در اینجا به "جنبه‌ای از استالین" اشاره مختصری به جنبه منفی استالین است - به ویژه گرایش او در برخورد با آنچه که تضادهای بسیار واقعی و غالباً حاد بود، تکیه بر سرکوب دولت، از جمله مجازات اعدام، به جای مبارزه ایدئولوژیک (همراه با اصرار بر پیروی از نظم و مجازات کمتر برای نقض نظم و انضباط، در شرایطی که این امر لازم بود).

و در اینجا ما ارتباط نزدیک بین معرفت‌شناسی و اخلاقیات را می‌بینیم. جهت‌گیری و این اصل که "هر آنچه که در واقع حقیقت است برای پرولتاریا خوب است، همه حقایق می‌توانند به ما کمک کنند تا به کمونیسم برسیم" نه تنها بسیار مهم است بلکه با این واقعیت ارتباط دارد که کمونیسم نوین این دید

مسموم و پراتیک جنبش کمونیستی که "هدف وسیله را توجیه می‌کند" را کاملاً رد می‌کند و مصمم است که آنرا ریشه کن کند. این یک اصل پایه‌ای کمونیسم نوین است که "وسیله" این جنبش باید بر اساس یک رهبری علمی "از بین بردن" کلیه اشکال استثمار و ستم در پیشبرد انقلاب، استوار و از آن سرچشمه گرفته باشد.

اکنون، از نظر کمونیسم نوین و اقتصاد سیاسی، به عنوان بخشی از رویکرد علمی به واقعیت و دگرگون نمودن آن، من قبلاً به مسئله **آنارشی به عنوان شکل اصلی حرکت تضاد اساسی سرمایه‌داری** پرداختم. یک سوال بسیار به چالش کشیده شده در بین کمونیست‌های خودخوانده (مدعیان کمونیست) موجود بوده است، زیرا در کنار جسمیت بخشیدن (reification- ری‌افیکیشن-) و دنباله‌روی از توده‌های مردم، این ایده که محور همه چیز باید مبارزه طبقاتی (یا به طور کلی، مبارزه ستمکش علیه ستمگران) باشد. البته، مبارزه طبقاتی و بطور کلی مبارزه علیه ستم یک نیروی محرکه در جامعه و دگرگون نمودن آن است. اما سؤال این است: ریشه آن (مبارزه طبقاتی) در چیست، و از چه چیزی ناشی می‌شود؟ چه شرایط مادی وجود دارد که به آن پا می‌دهد و این مبارزات را تحت تأثیر قرار می‌دهد و شکل می‌دهد و این مبارزات به چه فرجامی، و براساس چه تضادهای واقعی که ریشه در آن دارد، جهت داده می‌شود؟ به عبارت دیگر، این یک سؤال ماتریالیسم و ماتریالیسم دیالکتیک و ایدئالیسم است (پختن ایده‌هایی در ذهن‌تان که هیچ ارتباطی با واقعیت ندارد) و متافیزیک (اعتقاد به مطلق‌گرایی که تغییر ناپذیر هستند). طبق گفته برخی به اصطلاح کمونیست‌ها، شما همیشه باید آن حرف کلیدی که مبارزه طبقاتی است و مبارزه علیه ستم را بزیند، به گونه‌ای که این مسئله را از هر پایه و اساس مادی جدا می‌کند. یک بار دیگر تأکید می‌شود، اینگونه نیست که مبارزه طبقاتی (که به طور گسترده‌ای درک شده) بی اهمیت است یا یک نیروی محرکه در تحول در جامعه نیست؛ اما اگر به این مسئله به عنوان یک چیز صرف با خودش در نظر گرفته شود، بدون آنکه پایه و اساس مادی داشته باشد، آنگاه به موضوع دین تبدیل می‌شود (چشم انداز و رویکردی که همپایه و معادل با اصول عقاید دینی-دگم دینی- است) و نه یک رویکرد علمی برای رهبری واقعی آن مبارزه در جهت محو ستم طبقاتی و همه اشکال دیگر ستم.

برای اینکه کمی بیشتر به این موضوع بپردازم، همانطور که قبلاً در موردش صحبت کردم، انگلس در **آنتی‌دورینگ** دو نوع حرکت تضاد اساسی سرمایه‌داری را شناسایی کرد- این دو شکل حرکت، تضاد طبقاتی و دیگری تضاد آنارشی/سازمانده است. در همین راستا، در مقاله «درباره نیروی محرکه آنارشی» و «دینامیک تغییر»، ریموند لوتا به این گفته‌ام استناد کرد:

این آنارشی تولید سرمایه‌داری است که در حقیقت فرمانده یا نیروی محرک این فرآیند [تولید سرمایه‌داری] است، حتی زمانیکه تضاد بورژوازی و پرولتاریا بخشی جدایی‌ناپذیر از تضاد بین تولید اجتماعی و مالکیت خصوصی است. در حالی که استثمار نیروی کار شکلی است که از طریق آن ارزش اضافی ایجاد و تصرف می‌شود، **این روابط آنارشی بین تولیدکنندگان سرمایه‌داری است و نه صرف وجود پرولتری‌های بدون مالیکیت یا به همان گونه تضاد طبقاتی، که این تولیدکنندگان را برای استثمار طبقه کارگر از لحاظ تاریخی بطور فشرده‌تر و گسترده‌تر به سمت خود**

سوق می‌دهد. این نیروی محرکه آنارشی بیانگر این واقعیت است که شیوه تولید سرمایه‌داری نشان دهنده پیشرفت کامل تولید کالا و قانون ارزش است.ⁱⁱⁱ [تاکید در متن اصلی نوشته است]

و سپس این نقل قول بسیار مهم وجود دارد:

در صورتی که این تولیدکنندگان کالاهای سرمایه‌داری از یکدیگر جدا نبودند و با عملکرد قانون ارزش پیوند نمی‌خورند، با همان اجباری برای استثمار پرولتاریا روبرو نمی‌شدند و تضاد طبقاتی بین بورژوازی و پرولتاریا می‌توانست کاهش یابد. این اجبار درونی سرمایه برای گسترش است که دینامیک تاریخی بی‌سابقه این شیوه تولید را به خود اختصاص می‌دهد، فرایندی که به طور مداوم روابط ارزش را دگرگون می‌کند و به بحران منتهی می‌شود.^{iv}

همانطور که من در بحث به این موضوع در *کمونیسیم نوین* اشاره کردم، موارد زیادی در این مورد وجود دارد (با شروع از جمله اول نقل قول بالا)، و این مستقیماً بر خلاف آنچه که به "خرد متعارف" تبدیل شده است و تعصبات غالب در جنبش کمونیستی می‌رود. آنچه با آن سروکار دارد این سوال اساسی است که آیا جنبش کمونیستی قرار است براساس یک تحلیل علمی، تحلیل ماتریالیست دیالکتیکی و سنتز واقعیت همانطور که واقعاً هست و همانطور که بر اساس تضادهای مرتبط با آن واقعیت که دائماً در حال حرکت و تغییر است، یا یک کمونیسیم تحریف و معیوب شده که بر اساس تلاش‌های غیرعلمی - و در واقع *ضد علمی* - از تحمیل احکام بر واقعیت، دگم‌اندیشی و آنچه که طرح‌های آرمانگرایی (اتوپایی) ذهنی‌گرانه غیرمادی بی‌اساس است، شروع می‌کند.

این بسیار مهم است، و نیاز به گسست بیشتر با شیئی‌سازی و تمایلات غلط مرتبط با آن ارتباط دارد. به همین دلیل من می‌خواهم به بخش خاصی از بیانیه تمرکز کنم: "در صورتی که این تولیدکنندگان کالاهای سرمایه‌داری از یکدیگر جدا نبودند و با عملکرد قانون ارزش پیوند نمی‌خورند، با همان اجباری برای استثمار پرولتاریا روبرو نمی‌شدند و تضاد طبقاتی بین بورژوازی و پرولتاریا می‌توانست کاهش یابد. این اجبار درونی سرمایه برای گسترش است که دینامیک تاریخی بی‌سابقه این شیوه تولید را به خود اختصاص می‌دهد، فرایندی که به طور مداوم روابط ارزش را دگرگون می‌کند و به بحران منتهی می‌شود."

چه معنایی دارد که آنها از یکدیگر جدا هستند و در عین حال با قانون ارزش ("مرتبط با عملکرد قانون ارزش") به هم متصل‌ند؟ خوب، جدا از یکدیگرند اشاره به این واقعیت دارد که آنها در جمع‌های جداگانه متراکم شده سرمایه گرد آمده‌اند. همه این یک سرمایه بزرگ نیست که همه آنها در آن سهیم باشند. مالیکت خصوصی بخشهای مختلف سرمایه‌داری وجود دارد، و این جمع‌های متراکم شده مختلف سرمایه (مجموعه‌ی مرکبی از اجزای مختلف سرمایه‌های مختلف یک صنعت مشخص-م)^o با یکدیگر در رقابت

^o - به عنوان مثال در صنعت جهای خودروسازی سرمایه داران در کمپانی‌های سرمایه داری-امپریالیستی در کشورهای مختلف هم در سطح ملی و رویهمرفته هم در سطح جهانی یک مجموعه‌ی متراکم شده از اجزای مختلف سرمایه‌های مختلف را که با هم در رقابت خونین هستند در پدیده صنعت خودروسازی تشکیل می‌دهند؛ به همین ترتیب در صنعت فولاد سازی چه در سطح ملی کشورهای سرمایه‌داری امپریالیستی و همچنین در سطح جهانی همین نکته سرمایه‌های مختلف مجزا از هم در این صنعت که باز در حال رقابت خونین با هم هستند وجود دارند. و یا در صنعت حمل‌ونقل و یا صنعت نفت و یا صنعت پتروشیمی و غیره. بنابراین روشن است که یک تک سرمایه من‌حیث‌الاجموع و جمعا در یک

هستند. آنها از این طریق از یکدیگر جدا می‌شوند. و با این حال قسمت دیگر: آنها با عملکرد قانون ارزش پیوند خورده‌اند. معنی آن چیست؟ قانون ارزش گذاری چیست؟ قانون ارزش این واقعیت را بیان می‌کند که ارزش هر چیزی با کار اجتماعی لازم که در تولید آن بکار می‌رود تعیین می‌شود. در اینجا نمی‌توانم به همه اینها پردازم، اما مارکس کار اصلش در کتاب *سرمایه* را با بررسی کالا شروع کرد. او تکامل تاریخی کالا را ردیابی (کشف) نمود، اینکه چگونه تولید کالا در جامعه بسیار اولیه در انواع معاملات پایاپای^۱ اتفاق افتاد، و سپس تکاملش به جایی رسید که مواردی مانند گله‌گو (گله‌احشام) جانشین یا معادلی برای دسته‌ای از کالاهای دیگر باشد. اما در ادامه این نوع معامله (پایاپای) محدودیت بسیاری ایجاد می‌کرد زیرا به هر حال گاوها می‌میرند و مشکلات دیگری نیز موجود بود. بنابراین سرانجام به جایی رسید که طلا، چون طلا فلز گرانبهایی است و به راحتی نابود نمیشود، در واقع معادل همگانی (جهانی) سایر کالاها شد.

در کتاب *سفرهای گالیور نوشته جاناتان سوئیفت* (Jonathan Swift)، در یکی از اپیزودها (ماجراهای گالیور) او به این جامعه می‌رود جایی که مردم به جای داشتن یک زبان همگانی‌تر برای صحبت کردن، کلماتی در یک لوح بزرگ دارند، و مردم مجبور هستند وقتی می‌خواهند با شخص دیگری ارتباط برقرار کنند، این لوح‌های سنگین را به اطراف با خودشان حمل کنند، که بدیهی است بسیار دست و پا گیر است. قیاسی که من در اینجا از آن استفاده می‌کنم مبادله کالا است. تصور کنید که اگر در هر مبادله کالایی، به جای استفاده از پول (یا اعتبار معادل پول)، مجبور بودید کالاهایی را که به طور عینی در حال مبادله آنها هستید را حمل کنید - این کار بسیار دست و پا گیر و عملاً غیرممکن خواهد بود. بنابراین از نظر تاریخی - نه توسط کسی که نشسته است و تصمیم می‌گیرد بلکه از نظر تاریخی، از طریق آزمایش و خطا و غیره- تحول آنچنانی صورت پذیرفته است که طلا به یک استاندارد جهانی تبدیل شده است. و پول به انتزاع (تجرید) طلا تبدیل شد. و اکنون شما تجرید پول دارید - همه چیز بسیار انگلی و پیچیده می‌شود - اما اساساً، در طی یک دوره زمانی کل، طلا تبدیل جانشین و اساس سایر کالاهای دیگر شد.

همانطور که در «*کمونیسم نوین*» به آن اشاره کردم، وقتی مردم مبادله کالایی می‌کنند چه چیزی را واقعا مبادله می‌کنند؟ آنها در حال تبادل مقدار کار - کار لازم از نظر اجتماعی - هستند که صرف تولید آن کالاها می‌شود. اگر چیزی را خیلی سریع تهیه کنید و شخص دیگری برای ساختن یک کالا دو هفته طول بکشد تا چیزی را تولید کند، اگر آن را به طور مساوی با شما تبادل کنند، خیلی زود آنها در وضعیت بسیار بدی قرار می‌گیرند. بنابراین کار ضروری اجتماعی چیزی است که مبادله می‌شود، حتی اگر در روابط روزانه کالا پنهان باشد، به خصوص اکنون با این سرمایه مالی بسیار انگلی حدس و گمان زدن که در بالای حدس و گمانه‌های مالی و در بالای سوداگری مالی (با بیت کوین در بالای بقیه) مواجهیم. اما این همان چیزی است که در بنیان زیرین آن است - تبادل نیروی کار. و شما نمی‌توانید یک کارکرد اقتصادی داشته باشید و مردم نمی‌توانند زنده بمانند اگر در هر دوره زمانی مبادله کار مزدی کاملاً خارج از نظم حاکم باشد.

کشور یا در سطح جهان که همه سرمایه‌داران صنایع مختلف در آن سهم باشند و با هم به رقابت پردازند، وجود ندارد. توضیح مترجم

^۱ - معامله پایاپای یعنی در تجارت، تجارت پایاپای کالا سیستم مبادله ای است که شرکت کنندگان در یک معامله مستقیماً کالاها یا خدمات را برای کالاها یا خدمات دیگر بدون استفاده از واسطه مبادله مانند پول مبادله می‌کنند.

در زیر همه گمانه زنی‌های مالی و هر آنچه که با آن پیوند برقرار نموده است، قانون ارزش، اتحاد کلیت تولید و مبادله است. و به این ترتیب کار میکند که حتی با دخالت انحصارها و انواع مقررات و تعرفه‌های سیاسی و سایر موارد آن، تمایل عمومی برای ورود سرمایه به مناطقی وجود دارد که سودآوری بیشتری داشته باشند و نرخ سود به طور یکنواخت را بدست آورند، زیرا اگر چیزی برای مدتی سودآور باشد، سرمایه بیشتری در آن حوزه به دست می‌آید، و پس از آن رقابت بیشتری وجود خواهد داشت و نرخ سود کاهش می‌یابد. بنابراین یک گرایش کلی وجود دارد که نرخ سود یکنواخت شود، حتی اگر این دائماً توسط آناشرشی سرمایه‌داری مختل شود. در پشت سرمایه‌داران، به اصطلاح، یا حتی با محاسبات‌شان، قانون ارزش به طور مداوم ابقا و بازابقا شدن خود را (به عنوان فرماندهی امور تولید کالا-م) انجام می‌دهد، اما این اتفاق از طریق آناشرشی تولید و مبادله سرمایه‌داری می‌افتد. این یکی از مواردی بود که در مقاله ریموند لوتا نیز به آن اشاره شد، که مارکس این نکته را در مورد سرمایه‌داری بیان کرد که یک بی‌نظمی در کل نظم آن وجود دارد. و این دائماً باعث می‌شود که سرمایه‌داران با استثمار بیشتر از پرولتاریا، با افزایش سرعت در تولید بیشتر در یک زمان مشخص، با جابجایی سرمایه‌گذاری از یک بخش از جهان به بخش دیگر تلاش کنند تا تولید را بیشتر سودآور کنند. با معرفی فناوری‌هایی که باعث افزایش تولید، یا حتی خیلی بیشتر با تعداد کمتری از کارگران می‌شود، مردم را با دستمزد ارزان به شدت استثمار کنند.

تاکید می‌شود که همه اینها، بسیار متناقض است زیرا اکنون ما به سرمایه ثابت و متغیر سرمایه بازگشتیم- به محض معرفی ماشین‌آلات جدید (سرمایه ثابت)، اگر نسبت ماشین‌آلات نسبت به قدرت نیروی کار افزایش یابد، سپس بخشی از سرمایه (سرمایه متغیر) که از آن می‌توانید ارزش اضافی دریافت کنید کاهش یافته است. این نرخ سود شما را پایین می‌آورد، و سپس شما باید سعی کنید اقدامات جبران‌پذیری را برای جبران خسارت آن انجام دهید. و باز هم، همه این کارها توسط سرمایه‌دارانی صورت می‌گیرد که از هم جدا شده اند، اما در نهایت - نه لزوماً در محاسبات فوری آنها بلکه در نهایت- بر اساس قانون ارزش، با یکدیگر رقابت می‌کنند.

این همان چیزی است که آنها را به سمت تشدید استثمار پرولتاریا سوق می‌دهد. به همین دلیل است که می‌توانید برای آنها ۲۵ سال کار کنید و فردای آن روز از درب کارخانه بیرون‌تان کنند. به همین دلیل است که آنها امروز می‌توانند یک چیز را به شما قول دهند و بعد فردا شاید به لحاظ بیمه‌های سلامتی مثلاً اینگونه نباشد. به همین دلیل است که آنها به کارگران می‌گویند، "اگر شما کاهش دستمزدی را برنتابید (آنرا رد کنید)، ما مجبور خواهیم شد همه شما را از کار اخراج کنیم، یا اگر شما از این مزایای بیمه بهداشتی دست نکشید، پس ما تعداد نصف شما را از کار بیرون می‌کنیم." این باعث می‌شود آنها به طور مداوم به دنبال منابع جدید سرمایه متغیر باشند، و به ویژه افرادی که می‌توانند فشرده‌تر و ارزان‌تر استثمار کنند.

همه اینها از آناشرشی به عنوان نیروی محرکه سرچشمه می‌گیرد. منظور از این عبارت است که اگر آنها با قانون ارزش به هم پیوند نخورده باشند و در عین حال توسط مصارف خصوصی سرمایه‌ها جدا نشده باشند، مجبور نمی‌شدند کارگران آنقدر استثمار کنند و می‌توانستند این را کاهش دهند. در چنان صورتی آنها می‌توانستند بگویند، "مطمئناً، ما به شما تضمین عمر یک شغل را می‌دهیم. مطمئناً، ما به شما دستمزدی برای زندگی پرداخت می‌کنیم که با آن واقعاً می‌توانید زندگی مناسب و معقولی داشته باشید." در

آمریکا در زمان اوج اتحادیه‌های کارگری و غیره بعد از خاتمه جنگ جهانی دوم شمار زیادی از کارگران دستمزدی خانه، دو اتومبیل، یک قایق، و یک کامپر (وسیله نقلیه موتوری بزرگ با امکاناتی برای خواب و پخت و پز- م) داشتند. خوب، برای بسیاری از مردم، این به دلیل عملکرد سرمایه‌داری امروز در یک عرصه بین‌المللی جهانی شده اکنون از بین رفته است.

این "نظم بی‌نظم" یک روند "خنثی" نیست بلکه عواقب وحشتناکی دارد. همانطور که در "مسئله، راه حل و چالش‌های پیش روی ما" تأکید کردم:

واقعیت وحشیانه این است که این اختلال در مقیاس جهانی برای مردم و محیط زیست، رنج عظیمی را ایجاد می‌کند، که این کارکرد این سیستم و دینامیک داخلی‌اش به جایی رسیده است که موجودیت و آینده بشریت به طور جدی تهدید شده است. و بافزون بر همه اینها، یک ویرانی گسترده که توسط جنگ‌ها، کودتاها و سایر اقدامات خونین در هر نقطه از جهان انجام می‌شود بوجود آمده است تا بتواند حاکمیت ستمگرانه این سیستم را اجرا کند.^۷

این بسیار مهم است که فهمیده شود. به سادگی فکر کردن که راهی که شما سرمایه‌داری را از بین می‌برید، فقط از طریق مبارزه طبقاتی است، پایه ای را که در آن مبارزه طبقاتی در جریان است نادیده گرفته می‌شود. این درک سطحی شرایط که به طور مداوم شرایط در حال تغییر انبوه توده‌های مردمی که با آن سروکار دارید را بخاطر پیروزی در تسخیر قلب‌شان و بسیج کردن آنها برای مبارزه برای تحقق منافع اساسی‌شان از طریق انقلاب مورد نیازشان، نادیده می‌گیرد.

بنابراین، یک بار دیگر تأکید می‌شود که این مسئله ارتباط با این دارد که آیا شما به صورت علمی پیش می‌روید یا بر اساس ایده‌های ذهنی‌گرانه (subjective ideas) پیش می‌روید و فقط این تصور را که مبارزه طبقاتی بخودی خود، جدا و طلاق گرفته از هر شرایط مادی و بنیادین آن مبارزات، به نیاز ضروری برای رهبری آن منجر خواهد شد. به پیکربندی‌های (وضعیت) طبقات اجتماعی بسیار متفاوت امروز در این کشور در مقایسه با سه یا چهار دهه قبل نگاه کنید. به شرایط مادی مختلف مردمی که نیاز است برای این انقلاب بسیج شوند، نگاه کنید. در مورد افرادی که در "شرکت فولاد ایالات متحده گری" ایندیانا مشغول به کار بودند و اکنون کاملاً بیکار هستند، با بسته شدن آن کارخانه عظیم فولاد و شهر گری در واقع یک شهر ارواح است؟ فکر می‌کنید فقط می‌توانید بگویید "مبارزه طبقاتی"، "مبارزه طبقاتی"، "مبارزه طبقاتی"؟ پرولتاریا برای انجام مبارزه طبقاتی کجا هستند؟ خوب، آنها در حال حاضر در وضعیت متفاوتی هستند. و اینگونه عمل نخواهد کرد که گویی لازم نیست در این باره فکر کنیم، فقط باید بگوییم "مبارزه طبقاتی، مبارزه برای سوسیالیسم". خوب، این به نتیجه خوبی نخواهد رسید. به این ترتیب، شما حتی به اولین جهش بزرگ برای براندازی این سیستم نخواهید رسید، و مطمئناً نمی‌توانید جامعه را به شکلی دگرگون نمایید که با آن "۴ کلیت"، از جمله با تمایزات طبقاتی و استثمار، مقابله کنید.

مبنای عینی انقلاب پرولتری / کمونیستی، تمایل ذاتی پرولتاریا برای مبارزه با و سرنگونی بورژوازی نیست. بلکه این ماهیت و عملکرد واقعی سیستم سرمایه‌داری است، عمده‌ترین تضادهایی که برای این سیستم

اساسی و بنیادین هستند اما در چارچوب آن قابل حل نیستند - و بدبختی که توده‌های مردم، در سراسر جهان نتیجه آن است. در نتیجه. اما این باید به معنای گسترده فهمیده شود و نه به سادگی (سطحی) به مفهوم محدود و اکونومیستی. در مقاله ریموند لوتا که قبلاً در مود آن صحبت کردم، به نقل از من آمده است: این روند مبتنی بر آنارشی تولید و انباشت سرمایه‌داری مدام روابط ارزش را دگرگون می‌کند و به بحران منتهی می‌شود. "بحرانی" که سرمایه‌داری به طور مکرر به آن منجر می‌شود، صرفاً **بحران اقتصادی** نیست؛ و برخلاف تصور غلط و تحریف بسیار رایج، درک علمی کمونیسیم به این معنا نیست که سرمایه‌داری به خودی خود "سقوط" می‌کند- باید با عمل انقلابی توده‌های مردمی که آنها را به بدبختی مداوم و به بحران‌های متنوع، از جمله جنگ‌ها و ویرانی‌های محیط زیستی سوق می‌دهد و ریشه در تضادها و دینامیک‌های اساسی این سیستم دارد، **سرنگون شود**..

در ادامه با توجه به سنتز نوین و تکامل آن در کمونیسیم بر پایه علمی محکم‌تر و مداوم‌تر، می‌خواهم به مسئله ضرورت و آزادی بازگردم، مائو در انتقاد از اظهارات انگلس مبنی بر اینکه آزادی به معنای شناخت ضرورت است، این نکته را مطرح کرد که باید چیزی به آن (گفته انگلس) اضافه شود- شما باید آزادی را به عنوان شناخت و **تغییر ضرورت** درک کنید. مائو گفت، باید مبارزه صورت گیرد. این نکته بسیار مهمی است. و با سنتز نوین، درک رابطه بین ضرورت و آزادی بیشتر توسعه یافته است.

بگذارید یک عبارت دیگر را که در ابتدای کتاب *از مراحل نخستین گام و جهش‌های آینده آردی اسکای* بزرگ ذکر شده است، شروع کنم:

نه ظهور گونه‌های انسانی و نه توسعه جامعه بشری تا به امروز مسیرهای از پیش تعیین شده یا دنبال شده نبود. هیچ اراده یا عاملی متعالی که همه این پیشرفت‌ها را خلق کرده (آفریده باشد) و شکل داده باشد وجود ندارد، و با طبیعت و تاریخ نباید به عنوان چنان **طبیعت و تاریخ** برخورد کرد. بلکه، چنین تحولی از طریق تداخل دیالکتیکی بین ضرورت و تصادف و در مورد تاریخ انسان بین نیروهای مادی بنیادین و فعالیت آگاهانه و مبارزات مردم اتفاق می‌افتد^{۱۷}

بیاید کمی این را تجزیه و خرد کنیم. **تصادف** ... و ضرورت. این رابطه با طبیعت و حرکت ماده نامحدود ارتباط دارد. جبرگرایی اکید (که مطلق است) - این استدلال که در نهایت، چیزی به عنوان "تصادف" وجود ندارد بلکه فقط علیت (و اگر ظرفیت انجام این کار را داشتید، می‌توانید علیت هر آنچه اتفاق افتاده است را ردیابی کنید-و، توسط گسترشش، هر آنچه اتفاق می‌افتد)- این منطقیاً به "علت اول" به سوی **خدا** سوق می‌یابد. در پاسخ، و از طریق رد آن اجازه دهید این را به عنوان غذا برای فکر کردن ارائه دهم. **اشکال معین ماده** در حال حرکت دارای یک آغاز و پایان است، اما اگر خود ماده شروعی داشته باشد به چیزی "قبل" از ماده نیاز دارد، چیزی "خارج" از ماده، چیزی (خدا) که ماده را به وجود می‌آورد(خالق). وجود نامحدود ماده، بدون شروع و پایان، برای ذهن آدمی امری بسیار سخت است (حتی کسی که عمدتاً از ایده‌آلیسم و تعصب بورژوازی رها باشد و محدودیتی برایش بوجود نیامده باشد) که تصورش را کند یا حتی به آن فکر کند (این سر شما را اذیت میکند!). اما این تنها نتیجه‌گیری است که می‌توان با استفاده از علم، ماتریالیست دیالکتیک، روش و رویکرد به آن رسید. این تنها نتیجه‌گیری است که از شواهد کافی سرچشمه می‌گیرد و مطابقت دارد با آنچه در واقع برای- موجودیت ماده- است و آنچه

که هیچ مدرک عینی برای وجود غیرمادی و به طور خاص نیروهای ماورالطبیعه (از جمله یک خدا یا خدایان) وجود ندارد. و اگر ماده (که منظور ما از آن چیزی است که به هر شکل وجود مادی داشته باشد، و از جمله بطور مثال انرژی) تا بی‌نهایت وجود داشته باشد، و بطور مداوم و بی‌نهایت به عنوان ماده در حال حرکت، به طور مکرر تحت تحول قرار می‌گیرد- و با در نظر گرفتن اینکه سطوح و اشکال مختلفی ماده در حال حرکت وجود دارد، که وجود نسبتاً مستقلاً دارد و با تضادهای خاصی مشخص می‌شوند، در هر زمان معین - از همه اینها نتیجه گرفته می‌شود که یک تک "زنجیر شکسته نشونده علیت" وجود ندارد و نمی‌تواند باشد. بنابراین در واقعیت مادی علیت وجود دارد، اما تصادف نیز وجود دارد.

در باره بخش دیگر این بیانیه، در مورد رابطه بین نیروهای مادی بنیادین و فعالیت و مبارزات انسان، این به اظهارات مارکس برمی‌گردد که مردم تاریخ می‌سازند اما نه به طریقی که آرزو می‌کنند. آنها آن را در چارچوب جامعه همانطور که به آنها واگذار شده است، بویژه زیربنای اقتصادی جامعه، نیروهای تولیدی جامعه در دست و روابط تولیدی مربوطه، می‌سازند. و آنها این کار را با جهش‌های بنیادی، انقلاب در جامعه بشری انجام می‌دهند، جایی که آنها شرایط بنیادین را دگرگون می‌کنند. اما آنها این کار را براساس آنچه موجود است انجام می‌دهند، و نه با بوجود آوردن نوعی تغییر بر مبنای تصوراتشان. در اینجا دوباره قیاسی است که در *پرنندگان و تمساح‌ها* ساخته شده است- قیاس تحول در جهان طبیعی. تکامل طبیعی، تغییر و تحولات کیفی مداوم، از جمله ظهور گونه‌های جدید را میسر می‌سازد، اما این کار را بر اساس ماده‌ای که از قبل موجود است انجام می‌دهد، و نه توسط چیزی که توسط نیروی خارجی به این فرایند تزریق می‌شود- که منظور خدا است، یا یک "خالق تیزهوش" (یا هرچه می‌خواهید آنرا صدا کنید). همین امر در مورد پیشرفت تاریخی و تحول در جامعه بشری صادق است. مردم تاریخ را می‌سازند، اما آنها توسط عملی که بر واقعیت مادی که با آن روبرو می‌شوند، تاریخ را می‌سازند، با دگرگون کردن آن واقعیت مادی، و نه توسط موجودیت بخشیدن عملی نمودن ایده‌ای که از تصوراتشان برای اینکه که چگونه جامعه ای را دوست دارند و بعد آن را بر واقعیت تحمیل کنند.

در *کمونیسم و دموکراسی جفرسون*^{۱۱۱} من چگونگی وجود یک تشنج قطعی در تئوری سیاسی بورژوازی که اساساً آنرا به عنوان *آزادی منفی* می‌بیند- آزادی از چیزی، مانند اجبار در استفاده از زور توسط دولت- به عنوان تنها *آزادی مثبت* (ببخشید که نمی‌توانم در مقابل بازی با کلمات مقاومت کنم!)، بررسی نمودم. چنین تئوری بورژوازی تلاش برای آزادی مثبت- مردمی که برای انجام برخی اهداف برانگیخته شده‌اند- را ذاتاً یا حداقل در نهایت اجبار و تمایل به سوی تمامیت‌خواهی (توتالیتریسم) می‌داند. این یک درک اساساً اشتباه است، عاری از و در تضاد با رویکرد علمی ماتریالیست دیالکتیک به واقعیت، از جمله روابط اجتماعی بشر. بدون اینکه در اینجا به این موضوع بیشتر پردازیم، صحیح و مهم است که تأکید کنیم که می‌تواند- و با سوسیالیست، و هنوز هم بیشتر از آن با کمونیست جامعه‌ای وجود داشته باشد، قطعاً جامعه‌ای با یک آزادی بسیار مثبت وجود خواهد داشت. این به رابطه بین ضرورت و آزادی- درک صحیح و عملکرد مطابق چنان درک صحیحی از این رابطه پیوند خورده است.

آنچه در زیر از *کمونیسم و دموکراسی جفرسونی* آمده است به برخی از جنبه‌های اساسی این اشاره دارد:

اساس یک فهم صحیح این امر درک این مسئله است که هرگز جامعه یا جهانی، هرگز موجودیت انسان بدون ضرورت و به همان دلیل بدون یک شکل یا شکل دیگر از اجبار وجود نداشته است و هرگز نمی‌تواند وجود داشته باشد. سؤال این است: رابطه بین ضرورت و اجبار از یک سو و آزادی از طرف دیگر و بین رهایی خودآگاهانه از یک سو و شرایط مادی بنیادین از طرف دیگر چیست؟

در کنار این، این واقعیت وجود دارد که در هر زمان معین و به این یا آن طریق، "قواعد تعیین خواهد شد." این روش دیگری برای بیان وجود داشتن و نقش ضرورت است. "قواعدی که تعیین خواهند شد" توسط واقعیت عینی به معنای کلان‌تر تنظیم می‌شوند، و به آنها نیز بوسیله اقدامات آگاهانه انسان‌ها-به عنوان افراد، اما اساساً و با تأثیر بیشتر توسط نیروهای اجتماعی تنظیم می‌شوند. این امر به روش‌های مختلفی در جامعه سرمایه‌داری بیان شده است. در ابتدای سطح این ضرورت وجود دارد که افراد بتوانند کار پیدا کنند تا بتوانند زندگی کنند

برای تشریح بیشتر این مسئله، اجازه دهید برخی از انتظارات (آرزوهای) بهتر برخی از افراد متری را در نظر بگیریم. آنها دوست ندارند - در واقع مضطربند، شاید به شدت مضطرب باشند که: نابرابری‌های اجتماعی زیادی بین زن و مرد، در ستم بر اقلیت‌های ملی و به روش‌های دیگر وجود دارد. اما این قواعد تعیین شده است، این روابط به دلیل ماهیت و دینامیک این سیستم، برقرار و اجرا می‌شود و مردم برای لغو آنها فقط به خاطر آنکه از آنها متنفرند نمی‌توانند "انتخاب" کنند، زیرا از آنها متنفر هستند، حتی اگر تنفرشان را عملی کنند. مردم مجبور می‌شوند به شرایط و قواعدی که توسط نیروهای فوقانی و فراتر از آنها به عنوان افراد اعمال می‌شود، پاسخ دهند. در حقیقت، این همیشه برای انسان‌ها در هر جامعه‌ای صادق است. تفاوت این است که، در جامعه کمونیستی، اختلافات طبقاتی و دیگر روابط اجتماعی سرکوبگرانه از بین خواهد رفت. این روابط و چشم‌اندازهایی که در کنار آن هست، به عنوان مانعی در پاسخگویی و مداخله تلاش‌های انسان‌ها - به صورت جداگانه و مهمتر از همه با همکاری و بطور اشتراکی - برای پاسخگویی به ضروری که در هر زمان معین قرار دارند، نخواهد بود. اما در حال حاضر ما هنوز در عصر تاریخ بشری هستیم که تلاش‌های هر فرد یا هر گروه برای پاسخگویی به ضرورت، نه تنها باید با یک معنای کلی مقابله با آن ضرورت باشد، بلکه در تلاش برای انجام این کار با موانعی که توسط تقسیمات اجتماعی و طبقاتی و ... ایده‌ها و دیدگاه‌های مربوطه تحمیل می‌شود روبرو هستیم..

تفاوت اساسی در رابطه با جامعه کمونیستی در این نیست که ما دیگر با ضرورت روبرو نخواهیم شد، یا هیچ قواعدی- نه تنها توسط طبیعت بلکه از نظر اجتماعی- تعیین نمی‌شود، بلکه این که انسان‌ها، به صورت فردی و بالاتر از همه جمعی، قادر به مقابله و برای دگرگونی این ضرورت برخورد می‌کند بدون تفرقه‌های طبقاتی و دیگر روابط اجتماعی سرکوبگرانه و ایده‌های مربوطه، از جمله راه‌های تحقق درک واقعیت بدون آنکه از طریق شیشه بلورین این روابط متضاد اجتماعی و طبقاتی، و عقاید و دیدگاه‌های مرتبط به آنها تحریف شوند.

در خاتمه این نکته، کمونیسم صرفاً یا اساساً "آزادی منفی" را تصور نمی‌کند و آن را در بر نمی‌گیرد. روش‌هایی که مردم، در جامعه سوسیالیستی و همچنین در جامعه کمونیستی قادر خواهند بود تمایلات فردی خاص بدون دخالت نهادهای جامعه، تا زمانی که به دیگران آسیب نرسانند، یا به طور کلی به جامعه آسیب نرسانند که غیرقابل قبول هستند، به شکلی که از نظر اجتماعی تعیین شده باشد، را دنبال کنند. اما، فراتر از آن، کمونیسم پیش‌بینی می‌کند و ابعاد کاملاً نوین آزادی مثبت: یعنی مردمی که به صورت جداگانه و مهمتر از همه مشترک و از طریق تعامل متقابلشان- از جمله از طریق مبارزه غیرخصمانه- دگرگونی جامعه و طبیعت (و رابطه این دو) را به طور مداوم دنبال می‌کنند و تأثیر می‌گذارند و به طور کلی، زندگی مادی و معنوی و فرهنگی جامعه را بهبود ببخشید و همچنین افرادی که جامعه را تشکیل می‌دهند، را در بر می‌گیرد.^{viii} [تاکید در متن اصلی]

استراتژی ... برای یک انقلاب واقعی

این بخش بزودی ترجمه و در دسترس رفقا قرار می‌گیرد.

ⁱ- باب آواکیان، مشاهداتی در باره هنر و فرهنگ، علم و فلسفه (از انتشارات اینسایت پرس، ۲۰۰۵)، ص. ۴۳

ⁱⁱ- باب آواکیان، "باب آواکیان در گفتگو با رفقا درباره معرفت‌شناسی: شناختن و تغییر جهان"، مشاهداتی مربوط به هنر و فرهنگ، علم و فلسفه، ص ۵۵-۵۶.

ⁱⁱⁱ- در باره « نیروی محرکه آنارشی و دینامیک تغییرات سرمایه‌داری یک بحث حاد و جدل‌ضروری: مبارزه برای جهانی کاملاً متفاوت و مبارزه برای رویکرد علمی به واقعیت» نویسنده: ریموند لوتا. منتشر شده در مجله تمایزات و جدال کمونیستی، شماره شماره ۳، زمستان ۲۰۱۴، صفحه ۵. در demarkations-journal.org و revcom.us قابل دسترس است.

این مقاله که به فارسی ترجمه شده است در کانال کمونیسم نوین در تلگرام با لینک زیر موجود است:

https://t.me/New_Communist/1357

^{iv}- به ماخذ بالا رجوع شود.

باب آواکیان فراشکافت‌ها

۱۹

۷- باب آواکیان، "مشکلات، راه حل و چالش‌های پیش روی ما"، منتشر شده در انقلاب شماره ۵۰۶، ۳۱ آگوست ۲۰۱۷. در revcom.us و thebobavakianinstitute.org نیز قابل دسترس است.

۶- آردی اسکای بریک، مراحل ابتدایی و جهش‌های آینده: مقاله‌ای در باره ظهور انسان، منبع سرکوب زنان، و راهی برای رهایی از انتشارات مطبوعاتی بنر ۱۹۸۴ (Banner Press، 1984).

۷- باب آواکیان، کمونیسم و دمکراسی جفرسونی (از انتشارات آر سی پیس ۲۰۰۸)، صص ۵۹-۶۲. در سایت revcom.us و thebobavakianinstitute.or و به عنوان جزوه (می‌توانید از انتشارات آر سی پی آنرا سفارش دهید) موجود است.

۸- به ماخذ بالا رجوع شود.